شهید اقتدار مهدی بزرگی

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مهدی بزرگی
از شهدای جنگ تحمیلی رژیم صهیونیستی و امریکا به ایران

# برات شهادت را در دعای عرفه گرفت

■ علیرضا محمدی

**۱۸ خرداد ماه که همسر و دو فرزند شهید مهدی بزرگی، از شهدای هوافضای سپاه در جنگ تحمیلی رژیم صهیونیستی و امریکا به کشورمان برای او جشن تولد گرفته بودند، آقا مهدی قرار بود ۴۴ سالگی‌اش را آغاز کند. او متولد ۱۹ خرداد ۱۳۶۱ بود و اوج جنگ تحمیلی هشت ساله به دنیا آمده بود؛ زمانی که کشورمان حتی از وجود یک موشک در داخل ایران محروم بود. شهید بزرگی در سال‌های جنگ به دنیا آمد و قد کشید و وقتی به سن جوانی رسید، وارد نیروی هوافضای سپاه شد. همان نیرویی که بارها پایگاه‌های امریکایی، رژیم صهیونیستی و گروهک‌های جدایی‌طلب را درهم کوبید و قدرت و دانش جوانان ایرانی را به رخ همگان کشاند. شهید بزرگی یکی از همین نیروهای هوافضای سپاه بود که پس از سال‌ها خدمت، عاقبت صبح روز ۲۳ خردادماه در مصاف با رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. گفت‌وگوی «جوان» با زهرا دلاور، همسر شهید را پیش‌رو دارید.**

**برای شروع از خودتان بگویید. چه سالی همسفر زندگی شهید بزرگی شدید و آن زمان چند سال داشتید؟**

من متولد دهم آذر ۱۳۷۰ هستم. تا مقطع کارشناسی ارشد زیست سلولی مولکولی تحصیل کردم و در حال حاضر معلم هستم. آشنایی‌ام با شهید بزرگی به صورت سنتی بود. آشنایان دو خانواده را به هم معرفی کرده بودند. سال ۸۹ که او به خواستگاری‌ام آمد من ۱۹سال داشتم. خیلی سؤال در ذهنم آماده کرده بودم تا ایشان را در مراسم خواستگاری و صحبت‌هایی که قرار بود با هم انجام دهیم به چالش بکشم. ما یک خانواده مذهبی و معتقدی داریم و من سؤالاتم پیرامون ایمان ایشان، ولایتمداری و مسائلی از این دست بود اما وقتی شهید بزرگی شروع به صحبت کرد و حدود ۴۵ دقیقه هم حرف‌هایش طول کشید، تمام مدت او حرف زد و من فقط گوش دادم. حرف‌هایی که می‌زد و معیارها و شرایطی که مطرح می‌کرد تمام خواسته‌ها و سؤالات من را در خودش داشت. بنابراین اصلاً فرصت پیدا نکردم تا او را به چالش بکشم. فقط در سکوت گوش دادم.

**همین سکوت علامت رضا و شروع یک زندگی حدوداً ۱۴ساله شد؟**

وقتی دیدیم معیارهای‌مان یکی است، مراسم بعدی انجام گرفت و نهایتاً ۱۹ اسفند ۸۹ با هم عقد کردیم. یک‌سال نامزد بودیم و ۱۸ اسفند سال ۹۰ زندگی مشترک‌مان را شروع کردیم. در همان جلسه خواستگاری احساس کردم او واقعاً کسی است که می‌تواند پشت و پناهم باشد. می‌توانم به او تکیه کنم و همسفر زندگی‌ام باشد.

**در طول دوران زندگی احساسی که در روز خواستگاری داشتید، تأیید شد؟**

بله، من در زندگی مشترک شهید بزرگی را یک آدم ولایتمدار، ایثارگر و بسیار راستگو دیدم. همسرم چند سال قبل از وصلت ما وارد سپاه شده و شغلش هم از نظر من یک امتیاز معنوی بزرگ بود. هرچه از فضایل اخلاقی شهید بگویم، کم گفتم. خیلی با ایمان بود. مهربانی و صداقت را توأمان داشت، یعنی حتی اگر قرار بود چیزی به نفعش نباشد، باز راستش را می‌گفت و حتی به دروغ مصلحتی هم اعتقاد نداشت. در زندگی از او یاد گرفتم صداقت داشته باشم و اینکه همیشه به خدا توکل کنم.

من و آقا مهدی زندگی‌مان را از صفر شروع کردیم، نه ماشین داشتیم و نه خانه. اما هر بار که می‌خواستیم دست به اقدام بزرگی بزنیم، مثلاً خانه بخریم و شرایط مالی‌مان مساعد نبود، می‌گفت به خدا توکل کنیم خودش همه چیز را مرتب می‌کند. واقعاً توکل زیادی به خدا داشت همین هم در زندگی کمک‌مان می‌کرد.

**خانم دلاور چند فرزند دارید؟**

از شهید بزرگی دو فرزند به یادگار مانده است. فاطمه متولد ۳۱ مرداد ۱۳۹۴ و امیرعلی دهم مرداد ۱۴۰۰. دخترم الان ۱۰ سال دارد و پسرم هم چهار ساله است.

همسر و فرزندان شهید مهدی بزرگی

**روحیه بچه‌ها بعد از شهادت پدرشان چطور است؟**

دخترم زمانی که خبر شهادت پدرش را شنید کمی بی‌تابی کرد، اما بعد او بود که مرا آرام می‌کرد. اولین جمله‌ای که فاطمه همان ساعات اولیه شنیدن خبر شهادت پدرش به ما گفت این بود که چرا گریه و بی‌تابی می‌کنید؟ بابای من مستقیم به بهشت رفته و حتی در عالم برزخ هم نیست. من مطمئنم جایی که بابا رفته از اینجا خیلی بهتر است. دلتنگش هستم، ولی اصلاً نگرانش نیستم. این حرف‌ها را این دختر ۱۰ ساله زد و در جمع هم به همه گفت. در برنامه لاله خیز هم که از او پرسیدند شهادت پدرت را چطور توصیف می‌کنی؟

> **خیلی سؤال در ذهنم آماده کرده بودم تا آقا مهدی را در مراسم خواستگاری به چالش بکشم. ما یک خانواده مذهبی و معتقدی داریم و من سؤالاتم پیرامون ایمان ایشان، ولایتمداری و مسائلی از این دست بود، اما وقتی شهید بزرگی شروع به صحبت کرد و حدود ۴۵ دقیقه هم حرف‌هایش طول کشید، تمام مدت او حرف زد و من فقط گوش دادم**

گفت: «شهادت پدر من پاداشی برای فداکاری‌های‌شان بود.» در مورد امیرعلی باید بگویم آن طور که باید مفهوم شهادت را درک نمی‌کند، ولی چون خیلی به پدرش وابسته بود الان که چند ماه از شهادت آقا مهدی می‌گذرد همچنان بی‌تابی می‌کند. دلتنگی می‌کند و هنوز بابا را از یاد نبرده است.

**این حرف‌هایی که دخترتان در باره شهادت پدرش می‌گوید، برگرفته از تربیت اعتقادی است، شهید بزرگی چه نگاهی به تربیت فرزندانش داشت؟**

شهید بزرگی توجه زیادی به تربیت فرزندانش داشت. می‌گفت دوست دارم دخترم زینب‌وار و پسرم علی‌وار تربیت شود. تفریح خانواده ما بیشتر شرکت در مراسم مذهبی و حضور در هیئت‌ها بود. هر پنج‌شنبه و جمعه به هیئت می‌رفتیم. حتی کتاب‌های داستانی که شهید برای دخترمان می‌خرید، با موضوعات مذهبی و اخلاقی بودند. همین‌ها باعث شد سطح فکر فاطمه خانم بالاتر برود. اینطور شد که این دختر ۱۰ ساله در شهادت پدرش خیلی قرص و محکم ایستاده و می‌گوید: «خود شهادت که مرتبه بزرگی است، اما پدرم این سعادت را در عید غدیر از امام علی(ع) عیدی گرفته است. پس نباید برای شهادتش بی‌تابی کنیم.»

**زندگی با یک پاسدار چه سختی‌هایی داشت؟**

همسرم مأموریت زیاد می‌رفت، اما اینکه بگویم سخت گذشت اینطور نبود. شهید بزرگی یک‌بار کرمان رفت و یک ماه مأموریتش طول کشید. در آن زمان به دلیل دوری مسیر و اینکه نمی‌توانست پنج‌شنبه و جمعه به خانه بیاید، ما هم کرمان رفتیم و پیشش بودیم. ۴۰ روز هم به سراوان رفت و در مواقع دیگر همیشه هر هفته یک بار شیفت می‌ماند یا کارش بعضی وقت‌ها تا دیر وقت طول می‌کشید. این مسائل در زندگی با یک نظامی تا حدی طبیعی است. ما هم راضی بودیم و خدا را شکر زندگی خوبی داشتیم.

**با توجه به شغل حساسی که داشتند، تعهد کاری‌شان چطور بود؟**

شهید بزرگی بسیار نسبت به کارش متعهد بود. هرچند نیروی تخصصی بود، اما اگر پیش می‌آمد کارهای فرهنگی و حتی رانندگی انجام می‌داد. یا اگر نیروی حفاظت فیزیکی کم بود، قبول می‌کرد به عنوان یک نیروی حفاظتی فعالیت کند. در کل هر کاری انجام می‌داد تا کارها لنگ نماند. نمی‌گفت من وظیفه‌ام چیز دیگری است و این کارها به من مربوط نیست. بدون ادعا کار می‌کرد و اصلاً اهل منت گذاشتن یا گلایه و شکایت نبود. از طرف دیگر او به رغم خستگی‌ها و فشردگی‌هایی که کارش داشت، هیچ وقت برای من و بچه‌ها کم نمی‌گذاشت. حتی اگر از شیفت به خانه برمی‌گشت، برای بچه‌ها وقت می‌گذاشت و آنها را بیرون می‌برد. مثلاً بچه‌ها را پارک می‌برد یا با بچه‌ها بازی می‌کرد و اجازه نمی‌داد مسائل کاری باعث شود بچه‌ها به سختی بیفتند.

شهید بزرگی به همراه دو فرزندش

**آقا مهدی هنگام شهادت چند سال‌شان بود؟**

همسرم متولد ۱۹ خرداد ۱۳۶۱ بود. امسال چون ۱۹ خرداد شیفت بود، ما روز ۱۸ خرداد برایش جشن تولد گرفتیم. ۲۳ خرداد هم که به شهادت رسید، تازه چند روز قبل ۴۳ سالگی را تمام کرده و وارد ۴۴ سالگی شده بود.

**گویا ایشان در همان ساعات اولیه جنگ به شهادت رسیده بودند؟**

بله، همسرم همراه چند نفر از همرزمانش در ساعات اولیه صبح روز ۲۳ خرداد شهید شدند. ۲۳ خرداد جمعه بود و روز قبل او تا دیروقت در هیئت بود. ما معمولاً پنج‌شنبه شب‌ها به هیئت ۱۴ معصوم(ع) ما رالان می‌رفتیم و صبح‌های جمعه هم به هیئت انصارالحسین(ع) که مداح‌شان حاج آقا خادم آذریان هستند و شهید بزرگی خیلی علاقه به مداحی ایشان داشت. خلاصه پنج‌شنبه شب آقای بزرگی دیروقت به خانه آمد و عجله داشت به پادگان برود. گفتم شما تازه به خانه آمدید، چرا اینقدر عجله دارید؟ گفت از ما خواستند به پادگان برویم. قبلاً هم پیش آمده بود فراخوان می‌دادند و ایشان به محل کارش می‌رفت. آن شب هم فکر می‌کردم طبق روال قبل است و فرقی با دفعات قبلی ندارد. همسرم وقتی در تماس‌هایی که گرفت متوجه شد اغلب همکارانش به محل کار رفته‌اند، اصرار داشت با ماشین خودمان نرود. گفتم چرا با ماشین نمی‌روی؟ فردا جمعه است و من کاری با ماشین ندارم. اما گفت نمی‌خواهم دوباره مجبور شوم تماس بگیرم تا شما بیایید و ماشین را ببرید. خلاصه قرار شد من تا مسیری ایشان را برسانم و از آنجا به بعد با یکی از همکارانش برود. شهید بزرگی دائم‌الوضو بود. تجدید وضویی کرد و لباس نویی را که برای عید غدیر خریده بودیم پوشید. تعجب کردم و گفتم چرا امشب می‌پوشی؟ بعد می‌آیی و در مراسم عید غدیر (که روز شنبه بود) تنت می‌کنی. اما گفت نه احساسم این است که از همین الان عید است. او را بردم و چون معمولاً در مأموریت‌ها با خودش گوشی نمی‌برد، در راه قول گرفتم با من تماس بگیرد و از حالش با خبرم کند. وقتی به خانه برگشتم، به نظرم ساعت ۲ بامداد بود که با شماره ناشناسی تماس گرفت و گفت قول داده بودم با خبرت کنم. گفتم منظورم چند ساعت دیگر بود نه همین الان که تازه با هم خداحافظی کردیم. کمی حرف زدیم و او گفت شما را به خدا می‌سپارم. مراقب خودتان باشید. این آخرین تماس ما بود و چند ساعت بعد آقا مهدی به شهادت رسید.

> **وقتی به خانه برگشتم، به نظرم ساعت ۲ بامداد بود که شهید با شماره ناشناسی تماس گرفت و گفت قول داده بودم باخبرت کنم. گفتم منظورم چند ساعت دیگر بود نه همین الان که تازه با هم خداحافظی کردیم. کمی حرف زدیم و او گفت شما را به خدا می‌سپارم. مراقب خودتان باشید. این آخرین تماس ما بود و چند ساعت بعد آقا مهدی به شهادت رسید**

**صبح چگونه از شهادت ایشان باخبر شدید؟**

بعد از اینکه تماس را قطع کردیم، من برای اولین بار دلشوره گرفتم. قبلاً هر وقت مأموریت داشت خیالم راحت بود، اما این بار فرق می‌کرد. تا صبح خوابم نبرد. نماز صبح را که خواندم در کانال‌های ایتا دیدم نوشته‌اند اسرائیل به ایران حمله کرده است و تعدادی از سرداران در تهران به شهادت رسیده‌اند. خبر شهادت سردار سلامی خیلی ناراحتم کرد. چون ایشان را چند بار دیده بودیم و خانوادگی به این شهید ارادت داشتیم. خبر را که دیدم تلویزیون را روشن کردم. دیدم بله واقعاً چنین اتفاق‌هایی افتاده و جنگ را به ما تحمیل کرده‌اند. خیلی دلشوره گرفتم. ساعت ۸ صبح موبایل خودم و همسرم مرتب زنگ می‌خورد. با پدرشوهرم تماس گرفتم و گفتم در اینگونه مواقع آشناها نباید با خانواده نظامی‌ها تماس بگیرند. لطفاً به افرادی که می‌شناسید بگویید زنگ نزنند. همین طور دلشوره داشتم و در همین لحظه شنیدم از پشت بام صدای پرنده می‌آید. رفتم دیدم کلی پرنده روی پشت بام نشسته‌اند. بین‌شان چند کلاغ هم بود که با دیدن آنها دلشوره‌ام بیشتر شد. همین طور در خانه بودم تا اینکه ساعت ۱۱ به خانه عموی همسرم رفتیم که روز عید غدیر احسان می‌دادند. آنجا موبایل خواهرشوهرم زنگ خورد و دیدم انگار خبری شنیده است. پرسیدم چه شده؟ گفت همسرش خبر شهادت یکی از آشناها را داده است. من باور نکردم و احساس کردم خبری شده که به من نمی‌گویند. انگار پدر آقا مهدی و خواهرشان از خبر شهادت مطلع شده و به من نمی‌گفتند. در همین لحظات گفتند آقا مهدی مجروح شده است. پرسیدم کدام بیمارستان؟ اول گفتند بیمارستان شهید محلاتی، بعد گفتند بیمارستان شهدا، بعد هم بیمارستان بین‌المللی، نهایتاً هم گفتند او را مرخص کرده‌اند و قرار است به خانه پدرشان ببرند. ما سریع به خانه پدرشوهرم رفتیم. دیدم آنجا خیلی شلوغ است. گفتم الان دارند اینجا مجروح می‌آورند، اگر می‌شود شما تشریف ببرید تا مجروح کمی استراحت کند، اما دیدم حال و هوای همه طور دیگری است. نهایتاً خبر شهادت را به من اطلاع دادند.

**قبل از شهادت‌شان فکر می‌کردید یک روز با چنین خبری روبه‌رو شوید؟**

همسرم از آن دست آدم‌هایی بود که آرزوی شهادت داشت و من می‌دانستم که او یک روز شهید می‌شود، اما فکر نمی‌کردم به این زودی به شهادت برسد. هر سال از او در مناسبت‌هایی چون روز عرفه دعوت می‌کردند تا برای خواندن دعای عرفه بروند. این را هم عرض کنم که شهید بزرگی مداحی هم می‌کرد، اما امسال به رغم دعوتی که از او شده بود، قبول نکرد و گفت می‌خواهم در خانه با هم دعای عرفه بخوانیم. هنگام خواندن دعا خیلی بی‌تابی می‌کرد. طوری که من چند بار از او پرسیدم چرا این قدر بی‌تابی می‌کنی اما چیزی نمی‌گفت. سرم را روی شانه‌اش می‌گذاشت و می‌گفت فقط دعا کنید. آن روز گذشت و متوجه نشدم چرا آقا مهدی این قدر بی‌تاب بود. چند روز بعد که خبر شهادت را شنیدم، متوجه شدم آن چیزی که او روز عرفه از خدا می‌خواست، سعادت شهادت بود که همانجا این سعادت را نصیب خودش کرد.

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۶۶

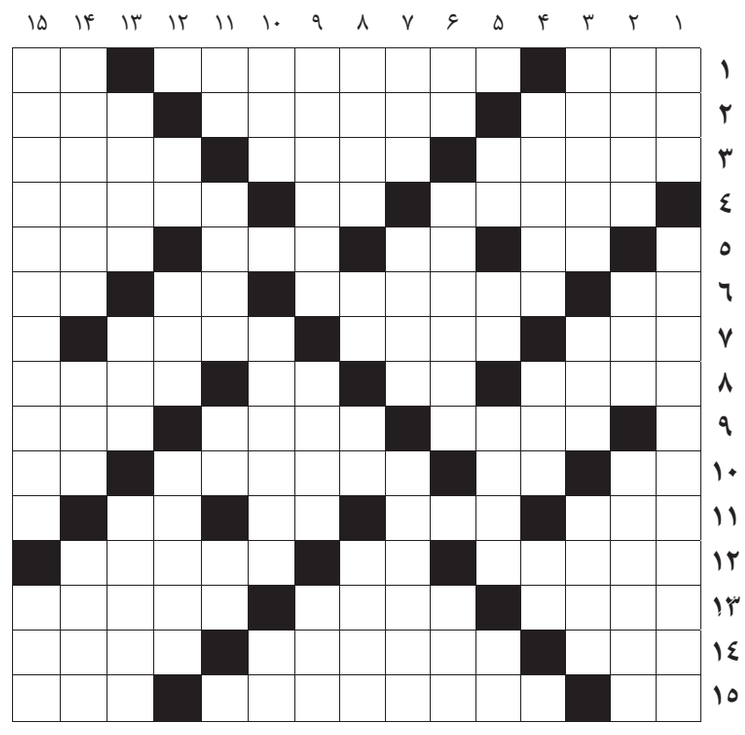

### از راست به چپ

■ ۱- گردنبند- از باشگاه‌های بوندس لیگای آلمان- شهر خرما ■ ۲- مایعی که از کبد ترشح می‌شود- در بزرگ- باد ■ ۳- شهری زیبا در گیلان- تفریح و هواخوری- باد خنک ■ ۴- آشکار و نمایان- گشوده- فیلم رویدادهای واقعی ■ ۵- صورت- راهی که به آخر نمی‌رسد!- قمر- وارونه عام ■ ۶- تصدیق انگلیسی- شعبده‌بازی- مایه حیات- تکرار حرفی ■ ۷- در رگ‌ها جاری است- نوعی پارچه نخی ساده- شراره آتش ■ ۸- آبله سوختگی- عنصر شیمیایی- موضوع و مبحث- هدف تیر ■ ۹- از ماهی‌های دریای خزر- غذای زندانیان و اسیران- انجیر عرب ■ ۱۰- خاموش فرنگی- سایه- واخواست- نت میانی ■ ۱۱- مهره شطرنج- نمایشنامه- ویتامین جدولی- برجستگی لاستیک ■ ۱۲- تنبل- ناچیز- نیست و معدوم شده ■ ۱۳- کرم شبتاب- جوهر پرینتر- از شهدای انقلاب اسلامی ■ ۱۴- روز- فاقد اصالت خانوادگی- اهل هرات ■ ۱۵- رطوبت خسیس- گریه برای فریب بقیه- سرسرا

### از بالا به پایین

■ ۱- دستواره- کشوری بسیار کوچک در اروپا ■ ۲- محفظه کتاب در کتابخانه- جدا- نوعی هواپیمای جنگی ■ ۳- نوعی کمد با چند کشو- منقار پرنده- امامزاده‌ای نزدیک رشت ■ ۴- نویسنده امریکایی برنده نوبل ۱۹۴۸ و صاحب اثر سرزمین هرز- سخن و گفتار- سرکه ■ ۵- کلاه الف- جای پا- مدافع چپ بارسا- سایه ■ ۶- رفوزه- استان سردسیر- درخت انگور ■ ۷- از آلات موسیقی- ترشی آزمایشگاه- تنزیل پول ■ ۸- پول واحد اروپایی- عید ویتنامی‌ها- خدای خورشید مصریان- ستاره‌شناس ■ ۹- نوعی شیرینی- ساز ارامنه- ریسمان ■ ۱۰- جنبش هوا- محله‌ای در شمال تهران- آش ■ ۱۱- راه میان‌بر- افسار- بخار دهان- مادر تازی ■ ۱۲- پوزه- دوام- گاه مقهور رابطه می‌شود ■ ۱۳- پهلوان شاهنامه- قصد و آهنگ- عرضه و توانایی ■ ۱۴- نمایش دوسالانه- طایفه کوچ‌نشین- سرگشته ■ ۱۵- بنیانگذار کشور اسلامی پاکستان- سال آذری

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۵ | ۷ | | | | ۱ | | |
| | | | | ۹ | | | | |
| | | ۱ | | | | ۶ | ۳ | |
| | | ۴ | ۳ | | ۱ | ۹ | | |
| ۶ | ۱ | | | | | | | ۴ |
| | | | | ۴ | | | | ۵ |
| | | | | | | ۷ | ۶ | |
| ۹ | ۳ | | | | ۴ | | | |
| | | | ۸ | | ۵ | | | |

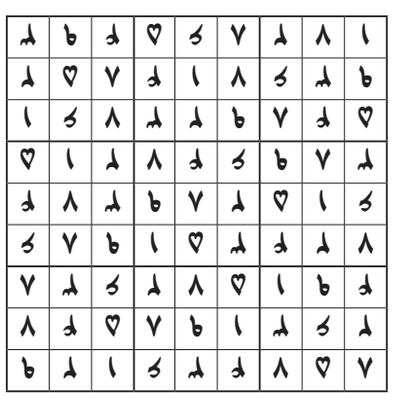

### جدول کلمات متقاطع
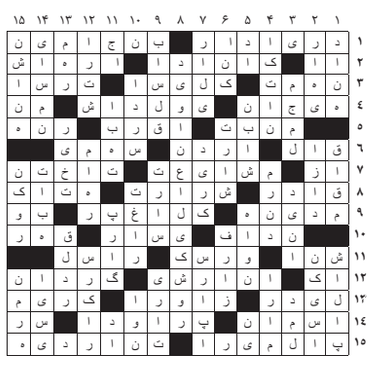
پاسخ جدول شماره ۷۴۶۵